

دوتا مگ هالیس

برگردان: یاسمن شیبانی

رفتار می‌شد یا این که می‌باید حمایت خاصی از زنان به عمل می‌آمد؟ آیا کارگران زن عین همان نیازهای مردان را داشتند یا باید حساب آن‌ها را جدا می‌کردند؟ مثالی از این وضعیت دشوار را سوسیالیست آلمانی، کلارا زتکین، به دست می‌دهد که در سال ۱۸۶۹ گفت: نباید هیچ حمایت خاصی جز آن که طبقه‌ی کارگر در مقابل سرمایه طلب می‌کند، از زنان به عمل آید. اما در سال ۱۸۸۹، او موضع خود را تغییر داد و بر ضرورت تصویب قوانین حمایت گر برای زنان تاکید کرد.

به تدریج که قرن بیستم پیش رفت و زنان بیشتر و بیشتری وارد نیروی کار شدند، این نوع سؤال‌ها درباره‌ی کار زنان به شدت افزایش یافت و فمینیست‌ها به بحث بر سر شیوه‌های تاثیرگذاری اشتغال زنان به کار دست مزدی بر زندگی آن‌ها ادامه دادند. اگر چه در نظر برخی از فمینیست‌ها، این افزایش در اشتغال خارج از خانه، عنصری مثبت در کاهش نابرابری بین مردان و زنان تلقی می‌شود، اما برای دیگران افزایش اشتغال در کاهش نابرابری‌های جنسیتی نقش چندان مهمی ندارد. در واقع، برخی فمینیست‌ها می‌گویند، که این برای زنان یک بار مضاعف است و به کار روزانه‌ی مضاعف استخدام دست مزدی بیرون و خانه داری بی دست مزد در خانه منتهی شده است. فمینیست‌هایی که توجه شان معطوف به تحلیل کار دست مزدی زنان بوده، عموماً در صدد یافتن پاسخ‌هایی برای این دو سؤال برآمده‌اند، که چرا جداسازی جنسیتی مستمری در بازار کار وجود دارد و چرا زنان شاغل، درآمدشان هم چنان به طور متوسط از مردان کمتر است. دیگران هم توجه خود را به کار بدون دست مزد زنان در درون خانواده معطوف داشته‌اند. از این گذشته، جهانی شدن روزافزون اقتصاد، به این معنی بوده که دیگر نمی‌توان صرفاً در یافت یک کشور به طرح این سئوالات پرداخت. و

و غذاخوری‌های عمومی و به علاوه، آموزش برای زنان شاغل بودند. آن‌ها تاسیس انجمن‌های تعاونی خود را برای تضمین اشتغال، بهتر کردن شرایط، و یافتن قابلیت‌های دموکراتیک محل‌های کارشان شروع کردند. این تعاونی‌ها به ورای محل کار گسترش یافتند. آن‌ها مسکن و خدمات رفاهی فراهم کردند و در فکر تهیه‌ی خانه‌های اشتراکی یا باغ و مدرسه و خدمات بهداشتی برای کارگران در مقیاسی وسیع بودند. از این نمونه‌ها پیاداست، که مسایل کار دست مزدی، حقوق مساوی، و پیش بینی امکاناتی مثل مراقبت از کودکان برای قادر ساختن زنان به کار، از جمله علایق بلند مدت فمینیسم بوده‌اند. این علاقه مندی به سازمان دهی منصفانه تر کار، اغلب فمینیست‌ها را به جنبش‌های سوسیالیستی نزدیک کرد. اما در عین حال، سوسیالیسم به دلیل ناتوانی‌اش در توجه به مساله‌ی سرکوب زنان جز به طریق حاشیه‌ای، غالباً منشاء یاس شده است. این امر در مورد بسیاری از انواع سوسیالیسم، از جمله مارکسیستی آن، صادق بوده است. خود مارکس (بر خلاف سوسیالیست‌هایی مانند پرودون، که با کار زنان در خارج از منزل مخالف بودند) به طور نظری به رهایی قانونی زنان و به حق کار زنان متعهد بود. اما از نظر او، هم چنان که در بسیاری از سوسیالیست‌های دیگر، مبارزه برای آزادی زنان در درون مبارزه‌ی طبقاتی می‌گنجید. این امر فمینیست‌ها را از هم سازی با مارکسیسم و استفاده از تحلیل‌های مارکسیستی برای توصیف سرکوب زنان به مثابه یک طبقه باز نداشته است. اما در این جا جالب است توجه کنید، که حتا در نخستین روزهای مبارزات زنان برای رفتار منصفانه تر در محل کار، مساله‌ی تفاوت - تساوی به درون بحث‌ها راه یافت. یک مساله‌ی به شدت بحث برانگیز این بود، که آیا با زنان در محل کار باید درست به همان طریقی رفتار می‌کردند که با مردان

جنبش فمینیستی، از زمان شکل گیری، همواره نسبت به مشارکت یا عدم مشارکت زنان در کار توجه ویژه‌ای داشته است. در این نوشتار، ضمن طرح پیشینه‌ی این موضوع، نگرش‌های نوین سال‌های پایانی قرن بیستم آن شرح داده می‌شود. شیلا روباتهام (۱۹۹۲)، فعالیت زنان را در جنبش‌های رادیکال و سوسیالیست قرن نوزدهم شرح می‌دهد: زنانی که نه چندان برای حق رای، بلکه در واقع برای حق زنان درباره‌ی کار و رفتار منصفانه و دست مزد مساوی با مردان مبارزه می‌کردند. در همان دوران، فرانسز و جیمز موریسون، ناشران یک نشریه‌ی صنفی، با این استدلال که: «دست‌مزد‌های پایین زنان بیشتر از آن که قیمتی باشد که آن‌ها داوطلبانه روی کار خود می‌گذارند، قیمتی است که تاثیر جبران‌های برتری مذکر تعیین کرده است»، دست‌مزد‌های پایین و شرایط کاری نامطلوب زنان را حاصل سلطه‌ی مذکر می‌دانستند. در فرانسه نیز زنان فعال خواهان اقداماتی برای سازمان دهی مجدد خانواده و صنعت به منظور آزاد کردن زنان بودند. مساله‌ی برخوردار از اهمیت ویژه، مساله‌ی انجام کار در خانه بود. هر وقت کارفرمایان به فکر کاهش هزینه‌ها از طریق بستن قراردادهای کاری انفرادی با کارگران خانگی می‌افتادند، بخشی از سخت‌کوش‌ترین این کارگران زنان بودند که ساعت‌های طولانی برای شندرغاز در حدی طاقت فرسا کار می‌کردند. اما به طوری که روباتهام شرح می‌دهد، درخواست‌های زنان برای اصلاحات فراتر از این رفت.

زنان کارگر، ابتدا نگفتند که کار در خانه باید قدغن شود. این کار وسیله‌ای حیاتی بود، که زنان و کودکان می‌توانستند معاش خود را با آن تامین کنند. به جایش، آن‌ها پیشنهاد کردند که نرخ دست مزد کار در خانه همان قدر باشد، که در کارگاه هست. آن‌ها هم چنین خواهان امکانات مراقبت از کودکان، رخت شوی خانه

فمینیست‌ها، به این ترتیب، توجه خود را به نظام بین‌المللی تولید و مصرف و شیوه‌های تاثیر نهادن ویرانی محیط طبیعی بر زنان معطوف داشته‌اند.

### زنان و کار دست‌مزدی: سرمایه‌داری و مردسالاری

همان‌طور که اشاره شد، دو سؤال مهم که تحلیل‌های فمینیستی از شرکت زنان در کار دست‌مزدی کوشیده‌اند پاسخی برای آن‌ها بیابند، عبارتند از: چرا بازار کار به شیوه‌ای جنسیتی‌جدا سازی شده؟ و چرا زنان به طور متوسط هنوز کمتر از مردان درآمد دارند؟ جواب‌های این دو سؤال مسلماً به هم ربط دارند: زنان – تا حدی یا در کل – به این دلیل کمتر از مردان مزد می‌گیرند، که به آن بخش‌هایی از بازار کار که اعتبار کمتری به آنها داده می‌شود و کم درآمدترند، رانده شده‌اند. اما چرا و چگونه این اتفاق افتاده است؟

برخی فمینیست‌ها کوشیده‌اند به این سؤال‌ها از طریق تحلیلی مفصل از آن‌چه که فعلاً در شرکت‌های تجاری بزرگ روی می‌دهد، پاسخ دهند. رزایت موس کنتز (۱۹۹۷) با تحقیقی درباره‌ی کارکنان زن و مرد شرکت‌های بزرگ در ایالات متحده، شیوه‌های آسیب‌پذیر بودن زنان در این شرکت‌ها را نشان داد. او شیوه‌های بیشمار مانع شدن فرهنگ سازمانی این شرکت‌ها از پیشرفت زنان را یادآور می‌شود و می‌گوید: «نظام اخلاقی مدیریت در وهله‌ی نخست مذکر است. هم چنین شرکت‌ها به روابط محفلی مردانه، که زنان در آن راه ندارند، پر و بال می‌دهند.» این نوع تحلیل به دل بسیاری از زنانی که در چنین شرکت‌هایی استخدام شده‌اند،

می‌نشیند. اما در ضمن، به خاطر این که به جای تلاش به انجام تحلیلی در مقیاس وسیع از نابرابری‌های جنسیتی در بازار کار و در جامعه‌ی گسترده‌تر، تمام تمرکز را به تحلیلی در مقیاس کوچک از آن‌چه که در هر یک از این شرکت‌ها روی می‌دهد، معطوف می‌دارد، مورد انتقاد قرار گرفته است. سیلوپا والبی می‌گوید، که تحلیل کنتز وجود یک ساختار نابرابری جنسیتی را در جامعه‌ی گسترده‌تر مسلم می‌گیرد. اگر چه او نشان می‌دهد، که چطور این نابرابری در ساختار شرکت تجاری

به اجرا در می‌آید، اما تحلیل او شرحی از چگونگی به وجود آمدن نابرابری نیست. بنابراین، ضمن آن که (اثر او) در حد خودش تحلیلی فوق‌العاده است، اما تحلیل کاملی از تقسیم جنسی کار یا روابط جنسیتی در کل نیست.

سایر فمینیست‌ها مسائلی مانند آزار جنسی در محل کار را به مثابه توضیحی برای شغل پایین‌تر و دست‌مزدهای کمتر زنان در کار دست‌مزدی مورد بررسی قرار داده‌اند. آزار جنسی را می‌توان بخشی از یک پیوستار خشونت جنسی، شامل پورنوگرافی و تجاوز جنسی، شمرد. آزار جنسی، عموماً، توجهات جنسی نامطلوب تعریف شده است و فمینیست‌هایی مانند استانکو (۱۹۸۸) می‌گویند، که آزار جنسی یکی از عوامل در توضیح جداسازی شغلی است. چنان‌که احتمال بیشتری دارد، که زنان شاغل در بخش‌های به طور سنتی مردانه‌ی بازار کار از آزار جنسی گزارش بدهند، تا زنانی که محل کارشان به طور سنتی زنانه است. بنابراین، احتمال بیشتری دارد، که زنان مجبور شوند مشاغل خود را در بخش‌های به طور سنتی مردانه‌ی اقتصاد ترک کنند. و برعکس احتمال بیشتری دارد، که در وهله‌ی نخست جذب شغل‌هایی شوند که به طور سنتی زنانه محسوب می‌شوند و خطرات آزار جنسی در آن‌ها به مراتب کمتر است. اهمیتی که به آزار جنسی به مثابه عامل توضیح دهنده در تحلیل جداسازی شغلی داده می‌شود، مسلماً به دیدگاه آدمی در مورد عمده بودن احساسات جنسی به منزله‌ی توضیحی برای کنترل و سلطه‌ی مردان بر زنان بستگی دارد. فمینیست‌های مارکسیست در تلاش برای این که جای زن در بازار کار را از طریق بررسی نظام

تولید سرمایه‌داری توضیح دهند، تحلیل‌های پر دامنه‌تری از تقسیم جنسی کار و از موقعیت زنان در بازار کار به عمل آورده‌اند. یکی از این تحلیل‌های مارکسیست فمینیستی، نظریه‌ی ارتش ذخیره‌ی کار است. مارکس می‌گفت، که سرمایه‌داری برای آن که نگذارد کارگران توان مطالبه‌ی دست‌مزدهای بالاتر و شرایط کاری بهتری را بیابند، از یک ارتش ذخیره‌ی کار بهره می‌گیرد. هر وقت تقاضا برای نیروی کار آن قدر زیاد بود، که احتمال بالا رفتن دست‌مزدها را پیش می‌آورد، کارفرماها می‌توانستند به این ارتش ذخیره‌ی روی آورند، تا کارگران تازه‌نفسی را وارد بازار کار کنند. و به این ترتیب، در مقابل همه‌ی مطالبات کارگران موجود بایستند.

برخی فمینیست‌ها مانند ورونیکا بیچی، یک عنصر جنسیتی به این بحث اضافه کرده و مطرح نموده‌اند، که زنان از این لحاظ در واقع یک ارتش ذخیره‌ی کار انعطاف‌پذیر را تشکیل می‌دهند. وقتی تقاضا برای نیروی کار وجود دارد و وقتی احتمال بالا رفتن دست‌مزدها هست، می‌توان آن‌ها را به کار دست‌مزدی فرا خواند. اما در زمان کساد بازار، که این تقاضا افت می‌کند و بیکاری افزایش می‌گیرد، به خانه‌بازشان گرداند. این امر به خصوص در مورد زنان متأهل صادق است؛ زیرا چنین فرض شده، که آن‌ها از لحاظ مالی وابسته به دست‌مزد شوهران‌شان هستند و شغل دیگری جز در خانه ندارند. بنابراین، قادر و مایل‌اند که هر گاه تقاضا حکم کند، به نیروی کار وارد یا از آن خارج شوند. این تحلیل به طور نظری جذاب می‌نماید، اما به لحاظ متکی نبودن بر شواهد تجربی‌ای که نشان نمی‌دهند زنان لزوماً

در دوره‌های رکود اقتصادی به میزانی بیش از مردان نیروی کار را ترک می‌کنند، مورد انتقاد واقع شده است. افزون بر آن، این نوع تحلیل شاید بتواند مدعی توضیحی باشد برای این امر که چرا زنان به کار دست‌مزدی وارد و از آن خارج می‌شوند، اما تلاشی برای توضیح جداسازی جنسیتی موجود در بازار کار در آن دیده نمی‌شود. این کمبود نشان‌های است از یک مشکل عمومی‌تر، که در ارتباط با تحلیل‌های مارکسیستی از اشتغال زنان به آن اشاره شد؛ یعنی این که مارکسیست‌ها در



متمركز کردن همی نیروی توضیحی خود بر نیازهای سرمایه، سایر منابع سرکوب و تبعیض را که در پیوند با سرمایه داری هستند، یا کاملاً از آن مستقل‌اند، از نظر دور داشته‌اند. فمینیست‌هایی که به این اولویت بخشی به سرمایه داری به مثابه توضیحی برای موقعیت زنان در نیروی کار انتقاد دارند، به این واقعیت اشاره کرده‌اند که تقسیمات جنسیتی کار در جوامع ماقبل سرمایه داری هم وجود داشته است. و بنابراین، باید توضیحاتی غیر از آن‌هایی که سرمایه داری برای این تقسیم کار فراهم آورده، ارائه شود. برخی نویسندگان مارکسیست فمینیست سعی داشته‌اند به فراسوی این توضیح صرفاً اقتصادی سرکوب زنان بروند و ببینند که ایدئولوژی به چه طریقی تقسیمات جنسیتی ایجاد می‌کند. برای نمونه، میشل بارت (۱۹۸۰) بر شیوهی محوری بودن نقش ایدئولوژی در ساختمان جنسیت، به ویژه از طریق نهاد خانواده و ایدئولوژی اصالت خانواده، تاکید می‌کند. این دور شدن از توضیح صرفاً اقتصادی سرکوب زنان در چهارچوب سرمایه و طبقه، نشان فراتر رفتن برخی از فمینیست‌های مارکسیست از محدوده‌های فمینیسم مارکسیستی متعارف به قصد انجام نوع دیگری از تحلیل فمینیستی بود، که سرکوب زنان را هم در چهارچوب سرمایه داری و هم در چهارچوب مردسالاری تحلیل می‌کرد؛ یعنی نظریه «نظام دوگانه». این نوع تحلیل نظام‌های دوگانه را می‌توان، از جمله، در آثار جولیت میچل (۱۹۷۱)، هایدی هارتمان (۱۹۸۱ و ۱۹۷۹) و سیلوپا والبی (۱۹۹۷ و ۱۹۹۰) مشاهده کرد. در حالی که میچل، شرحی غیر ماتریالیستی از مردسالاری را - که حول نظریه روان کاوی متمركز است - با شرحی ماتریالیستی از سرمایه داری در می‌آمیزد، سایر نظریه پردازان نظام‌های دوگانه، مانند هارتمن، شرح‌هایی ماتریالیستی از مردسالاری و سرمایه داری - هر دو - ارائه می‌دهند.

غرض از تحلیل‌هایی که بر اساس نظریه‌های نظام دوگانه از مشارکت زنان در بازار کار صورت می‌گیرند، تلفیق تحلیل طبقاتی مارکسیستی از تولید سرمایه داری با شرح فمینیستی رادیکال از روابط جنسی زیر لوای مردسالاری است. آن‌ها می‌کوشند چگونگی پیوند بین دو نظام سرمایه داری و مردسالاری را توضیح دهند و به تحلیل شیوه‌هایی بپردازند، که زنان و مردان را به اجرای نقش‌های اقتصادی متفاوت در این دو نظام می‌کشاند. برای نمونه، هارتمان می‌گوید: «سرمایه داری و مردسالاری به هم

مربوط اند، اما مردسالاری بر سرمایه داری تقدم دارد و منحصر به جوامع سرمایه داری نیست.» از نظر او، تقسیم جنسی کار است که در فرودستی زنان نقطه‌ی تعیین‌کننده محسوب می‌شود و این تقسیم کار در جوامع غیر سرمایه داری اتفاق می‌افتد. بنابراین، مردسالاری و سرمایه داری، مستقل، اما مرتبط‌اند. آن‌ها دو نظام متمایز، اما در هم تنیده شده‌اند، که با ایجاد وابستگی متقابل و هم بستگی بین مردان به آن‌ها اجازه می‌دهند بر زنان مسلط شوند. شالوده‌های مادی این سلطه، در نقش کنترلی است که مردان بر کار زنان اعمال می‌کنند. مردان، زنان را از دست‌یابی به کار دست‌مزدی بهتر محروم می‌کنند. و به این ترتیب، آن‌ها را در وضعیت نامطلوبی نگه می‌دارند. این کار به مردانی که بیش از زنان درآمد دارند، اجازه می‌دهد با زنان طبق شرایطی که مطلوب می‌دانند ازدواج کنند و تا حدی زیادی تضمین کنند، که آن‌ها در خانه بمانند و بچه داری کنند و بخش اعظم کار خانه را انجام دهند. و چون زنان به لحاظ مالی اغلب وابسته به مردان‌اند، نمی‌توانند از انجام این کار بدون دست‌مزد در خانه امتناع نمایند. و در نوعی دور باطل، این واقعیت که زنان کار بدون دست‌مزد در خانه انجام می‌دهند، هم چون سدی در مقابل دست‌یابی آن‌ها به آموزش و شغل بهتر عمل می‌کند. منتقدان در مقابل گفته‌اند، که این نظام‌های دوگانه یک جدایی میان دو حوزه - حوزه خانه، که مردسالاری بر آن حاکم است و حوزه جهان بیرون از خانه، که سرمایه داری بر آن حاکم است - ایجاد می‌کند. گفته می‌شود، این تقسیم یادآور راه و رسم فلسفه‌ی سیاسی سنتی در فاصله ایجاد کردن بین حوزه‌های عمومی و خصوصی است و به هیچ وجه به یک تحلیل مترقی یاری نمی‌رساند. از سوی دیگر، نظریه‌ی نظام‌های دوگانه فاقد این حس است، که اذعان می‌کند فقط یک توضیح فراگیر برای سرکوب زنان وجود ندارد. والبی (۱۹۹۰) می‌کوشد با کند و کاو در تنش میان سرمایه داری و مردسالاری و متمركز بیشتر روی طریق تعامل نژادپرستی با هر دوی این نظام‌ها، کار هارتمن را بیشتر بسط دهد. والبی هم چنین بر اهمیت تاثیرات روابط بین‌المللی بر روابط جنسیتی در استخدام تاکید می‌کند. با وجود این، برخی فمینیست‌های سوسیالیست مانند آلیس جگر (۱۹۸۳) علیه نظریه‌ی نظام‌های دوگانه دلیل می‌آورند و در پی یافتن توضیحی فراگیر برای سرکوب زنان هستند. جگر این کار را از طریق

مفهوم «بیگانه‌شدگی» انجام می‌دهد. وی معتقد است، «بیگانه‌شدگی» مفهومی است که می‌تواند مبتنی بر روشن‌بینی‌های مارکسیسم، در عین فراتر رفتن از تحلیل محدود بر مبنای طبقه باشد و در برگیرنده‌ی عناصر توضیحی دیگری مانند روان‌کاوی، برداشت‌های فمینیستی رادیکال از احساسات جنسی و جز آن نیز باشد. بحث من اما این است، که هر نظریه‌ای که بکوشد سرکوب زنان را از طریق مفهومی فراگیر توضیح دهد، با خطر کوچک جلوه دادن اهمیت تفاوت‌های عملی میان زنان به خاطر وحدتی نظری روبرو است. نظریه‌ی نظام‌های دوگانه در جهت وسیع‌تر کردن و نه محدودتر کردن دامنه‌ی جست‌وجو بر مبنای سرکوب زنان حرکت می‌کند. با توجه به گوناگونی تجربه‌های زنان از بازار کار جنسیتی شده و تقسیم کار جنسی کار در سراسر جهان، بسیار مهم است که فمینیست‌ها در جهت گسترش دامنه‌ی جست‌وجو برای یافتن توضیحی دربارگی کنترل مردان بر کار زنان پیش بروند، و شکل‌های بسیاری را که این کنترل می‌توانسته به خود بگیرد، و طی قرن‌ها و در جاهای مختلف به خود گرفته، از نظر دور ندارند.

### **زن در مقام مراقبت و مسئول بی‌مزد: بحث دست‌مزد در مقابل خانه داری**

تا این جا، ما برخی رویکردهای فمینیستی را نسبت به کار دست‌مزدی زنان و جداسازی جنسیتی بازار کار بررسی کردیم. یک مسأله‌ی بسیار مرتبط و مسأله‌ای که فمینیست‌ها متوجه‌اش بوده‌اند، مربوط به کار بدون دست‌مزد زنان در خانه می‌شود. همان طور که در بالا به طور خلاصه گفته شد، این کار رایگان را بسیاری از فمینیست‌ها محصول نظام‌های تولید مردسالاری و سرمایه داری می‌دانند، که از طریق یک تقسیم کار جنسی کار، مردان را اختیاردار زنان می‌کند. معه‌ذا، مشکل کار خانگی رایگان، مشکلی پر دردسر است که مجدداً فمینیست‌ها را به سمت بحثی از نوع تساوی - تفاوت می‌راند. از یک طرف، بعضی از فمینیست‌ها گفته‌اند، که زنان باید از خانه داری دست بردارند و با اشتغال به کار دست‌مزدی درست به همان میزان، در جهت دست‌یافتن به تساوی تلاش کنند. از طرفی دیگر، برخی از فمینیست‌ها گفته‌اند، که کار رایگانی که زنان در خانه و در مقام مراقب و مسئول انجام می‌دهند، به قدر کافی دست‌مزدی با ارزش است، که باید قدر آن را شناخت و بهای واقعی‌اش را به آن داد. یک رویکرد به وضعیت دشوار چگونگی برخورد

با کار زنان در خانه، مطالبه‌ی دست مزد در مقابل خانه داری بوده است. این فکر را ماریا رزا دالاکوستا و سلما جیمز در کتابی با عنوان «قدرت زنان و انهدام جامعه» مطرح کردند. دالاکوستا و جیمز (۱۹۷۲) نظریه‌ی ارزش مارکس را با این بحث تلفیق کردند، که کار رایگان زنان در خانه از آن رو که ارزش اضافه تولید می‌کند، برای سرمایه داری بسیار مهم است. آن‌ها معتقدند، که نظام سرمایه داری زنان را با انجام همگی کارهای خانه (بچه بزرگ کردن و مسئولیت و مراقبت خانواده) که برای تداوم نظام سرمایه داری ضروری است، مثل کارگر رایگان استثمار می‌کند. به این

ترتیب، محیط خانه - که این کار

رایگان در آن صورت می‌گیرد - جایگاه اصلی مبارزه‌ی زنان برای رهایی است. زنان باید برای به رسمیت شناخته شدن ارزش کاری که در خانه انجام می‌دهند، بجنگند و برای این کار دست مزد مطالبه کنند. دالاکوستا و جیمز می‌گویند: «بدان سبب که دولت یکی از بزرگ ترین نفع بردگان از سرمایه داری است، پس باید دست مزد مورد بحث برای خانه داری را بپردازد، نه یک به یک مردان. اگر زنان برای کاری که در خانه می‌کنند، تایید و پاداش رضایت بخش نگرفتند، در آن صورت باید اعتصاب کنند.» بعضی از زنان پیش از این به شکل‌هایی از اقدام اعتصابی دست زده‌اند: برای نمونه، زنی که از شوهرش طلاق می‌گیرد، از انجام وظیفه‌ای که ملازم با واقعیت اجتماعی همسری است، امتناع می‌کند. یا زنی که انتخاب می‌کند سقط جنین داشته باشد، از کار

مشمول بر بارداری و بچه داری امتناع می‌ورزد. این استنکاف ورزیدن‌ها، از این نظر، بخشی از یک طغیان نیرومند زنان علیه نظام سرمایه داری است، که آن‌ها را سرکوب می‌کند. مارکسیست فمینیست‌های دیگر که بحث‌های دالاکوستا و جیمز را به دلایل نظری غیر قابل دفاع دانستند و سایر فمینیست‌هایی که ایده‌ی خانه داری در مقابل فرد را به دلایل ایدئولوژیکی نامطلوب می‌شمردند، این بحث خانه داری در مقابل دست مزد را به شدت مورد انتقاد قرار داده‌اند. اگر چه مثل روز روشن است، که زنان هم چنان بخش اعظم کار خانه و مراقبت و

مسئولیت رایگان را در جامعه‌ی ما به عهده دارند و این کارشان چندان یا اصلا مورد قدردانی قرار نمی‌گیرد، اما مگر ایجاد یک روش پرداخت دست مزد دولتی در مقابل خانه داری راه حل درستی برای این مشکل است؟ هر چند که ممکن است آدمی به فرض به این مساله فکر کند، که پاداش گرفتن زنان در مقابل کارهای رایگان شان بسیار مطلوب است، اما می‌توان دلیل آورد که روش پرداخت دست مزد در مقابل خانه داری، صرفا تقسیمی را که همین حالا هم وجود دارد، نهادینه و رسمی خواهد کرد. در حالی که، به چالش طلبیدن این تقسیم بندی در جهت تضعیف



تقسیم کار میان زنان و مردان عمل خواهد کرد. کریستین دلفی (۱۹۸۴) نیز استثمار زنان را به عنوان کارگران رایگان خانگی تحلیل می‌کند، اما او - بر خلاف دالاکوستا و جیمز - می‌گوید: «نفع برنده‌ی اصلی از این کار رایگان، حکومت سرمایه داری نیست، بلکه یک به یک مردان هستند.» دلفی معتقد است، که تولید خانگی یا خانوادگی یک شیوه‌ی تولید متمایز زیر کنترل مردسالاری است؛ شیوه‌ی تولیدی که در آن دو طبقه وجود دارند: زنان - زنان شوهردار و خانه دار، که تولید کننده‌اند و مردان - شوهران، که آن‌ها را استثمار می‌کنند و از کار

آن‌ها سود می‌برند. اگر همان طور که دلفی می‌گوید، این مردان باشند که به طور مستقیم از کار رایگان زنان در خانه نفع می‌برند، و نه حکومت سرمایه داری، پس فمینیست‌ها باید در جهت تغییر روابط زن و مرد تحت مردسالاری که این استثمار را ممکن می‌کند، مبارزه کنند. همان طور که والبی خاطر نشان می‌سازد، مبارزات فمینیستی (در کنار سایر عوامل) به تغییراتی با معنا در محیط خانه و روابط بین زن و مرد در خانواده انجامیده است. زن دیگر لزوما بسته به شخص شوهر نیست، که از کار او تا وقتی که مرگ بین آن‌ها جدایی می‌افکند، سلب مالکیت می‌کند؛ چرا که، شمار رو به افزایشی از زنان شوهر عوض می‌کنند، بدون شوهر صاحب فرزند می‌شوند، و کار برای کارفرمایی سوی شوهر خود را به عهده می‌گیرند. زنان امروزه بخش کمتری از کار تمام عمرشان را زیر لوای مناسبات تولید مردسالاری انجام می‌دهند، هر چند که وقتی خانه دارهای تمام وقت هستند، همان مقدار زمانی را صرف این کار می‌کنند، که زنان چندین و چند دهه پیش می‌کردند. البته زنان متعلق به گروه‌های قومی متفاوت، از لحاظ میزان گرفتار بودن شان در مناسبات تولید مردسالاری، با هم تفاوت دارند.

بسیاری از این تغییرات مسلما به زنان نفع رسانده‌اند، اما بساط روابط نامتساوی میان زن و مرد در حوزه‌ی خانواده را برنچیده‌اند. زنان هنوز بخش اعظم کار رایگان مسئولیت و مراقبت خانواده را در جامعه به عهده دارند، اگر چه این کار همواره نیز در چهارچوب خانوادگی هسته‌ای سنتی صورت نمی‌گیرد. در واقع، همان طور که مطرح شد، تغییرات در ساختار تولید خانگی یا خانوادگی را می‌توان هم چون بخشی از تغییرات وابستگی از یک شکل خصوصی آن به یک شکل عمومی‌اش نگریست. به دنبال آن می‌توان گفت، که فمینیست‌ها باید به سراغ مشکلات مرتبط با اقتصاد و مرتبط با سیاست اجتماعی بروند، که به طرز تفکیک ناپذیر به هم پیوسته‌اند. دست یافتن زنان به درآمد مساوی در بازار کار، اگر هم زمان با آن نقش مراقب و مسئول رایگان در خانه هم چنان به عهده‌ی آن‌ها باشد، هیچ فایده‌ای ندارد. به همین روال، صرفا پاداش دادن به کار



مسئولیت و مراقبت زنان در خانه (اغلب با تخصیص کمک هزینه های دولتی) در صورتی که نابرابری‌ها در کار دست مزدی ادامه پیدا کند، کافی نخواهد بود. یک بار دیگر ضرورت بازانديشي درباري مرزهاي عمومي و خصوصي و ارزيبايي مجدد کار زنان در این سو و آن سوی این مرزها - که فمینیست‌ها بر آن تاکید دارند - را در می‌یابیم.

### اقتصاد جهانی: زن در مقام تولید کننده و مصرف کننده

به همین ترتیب که اقتصاد جهان به طرزی فزاینده با افزایش مستمر تعداد کمپانی‌های بزرگ چند ملیتی - که به تولید و مصرف ساختار می‌دهند - یک پارچه می‌شود، ضرورت تحلیل نقش زنان در کار دست مزدی و رایگان بیشتر و بیشتر ضرورت می‌یابد. همان طور که پاتریشیا ویلیامز تاکید می‌کند، باید درباره واقیعت‌های جهانی بیندیشیم که در آن مرزهای ملی در فراز و نشیب زندگی آدمیان کمتر از شکل بندی شرکت‌های چند ملیتی مطرح اند. منازعات محلی درباره تبعیض در محل کار را دیگر نمی‌توان به مثابه اموری صرفا محلی پنداشت؛ مشکلات و نقض حقوق مدنی دیگر صرفا اموری مربوط به قوانین ما نیستند، نه در جهانی با مناطق تجاری آزاد؛ جزایری صنعتی که می‌توانند فعالیت شان را تقریبا یک شبه از کارولینای شمالی به مکزیک یا تایلند، لوس آنجلس یا فلیپین، منتقل کنند.

فمینیست‌ها می‌گویند، این اقتصاد جهانی به شیوه های خاصی زنان را هم در مقام تولید کننده و هم در مقام مصرف کننده تحت فشار قرار می‌دهد. این ستم در زمینه نظام جهانی مستعمراتی و مابعد مستعمراتی روی می‌دهد، که الگوهای توسعه غربی و «اروپا محور» را به جهان سوم تحمیل می‌کند. ماریا میس به شدت به آن چه که خود «اسطوره جبران عقب ماندگی از توسعه» می‌نامد، حمله می‌کند. به عبارت دیگر، به برنامه های توسعه بر مبنای این فرض (آشکار یا پنهان) که الگوی زندگی خوب آن است که در جوامع مرفه ایالات متحده، اروپا و ژاپن متداول است. و کشورهای «توسعه یافته» می‌توانند با در پیش گرفتن مسیر توسعه‌ای که کشورهای «توسعه یافته» برای آن‌ها تعیین می‌کنند، به این زندگی خوب برسند. «به این ترتیب، این کشورها و طبقات مرفه، جنس مسلط (مردها)، مراکز شهری و سبک‌های غالب در آن‌ها به منزلهی تحقق آرمان شهر لیبرالیسم شمرده شده‌اند، آرمان

شهری که کماکان باید آن‌هایی که گویا هنوز عقب مانده‌اند به آن برسند.» در واقع، این ایدئولوژی برای حفظ و مشروعیت بخشی به الگوی رشد و توسعه و انباشت مداوم جامعهی صنعتی مدرن ضروری است و نه تنها به فقیر شدن مردم جهان سوم، بلکه به ویرانی محیط زیست و سرکوب مستمر زنان می‌انجامد؛ چرا که این الگوی توسعه، مسلما به تبعیضات جنسیتی ختم می‌شود.

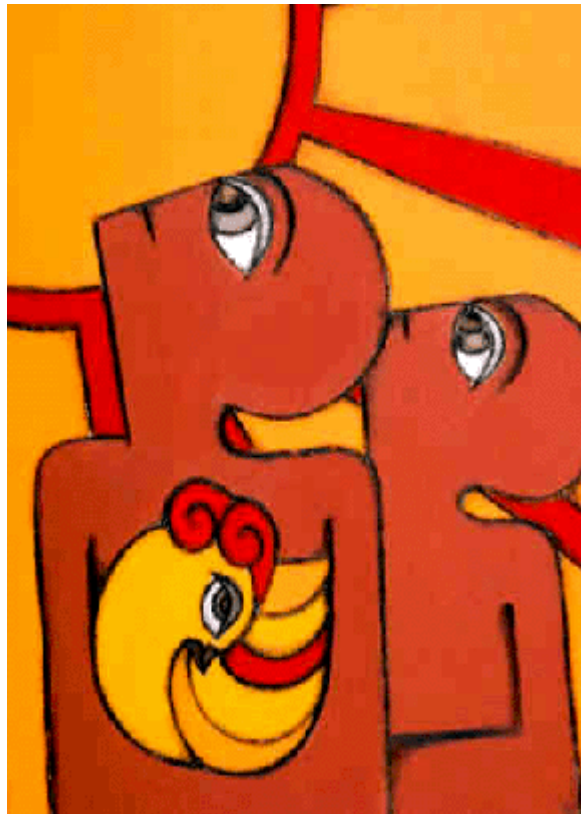
سایر فمینیست‌هایی که سعی کرده‌اند خاستگاه چنین سیاست‌هایی را در عصر مستعمرات، وقتی که گونه‌ای تقسیم کار غربی به بسیاری از فرهنگ‌های آفریقایی و آسیایی تحمیل شد، مورد بررسی قرار دهند، در این نگرانی از بابت شیوهی ختم شدن سیاست‌های بازرگانی و توسعهی اروپا محور به تبعیضات جنسی سهیم شده‌اند. در بسیاری از موارد، نتیجهی این تحمیل، از آن جا که استعمارگران، استعمار شده ها را وادار به کشت محصولات فروشی کردند، به حاشیه راندن بیشتر زنان در فراگرد تولید بود. به تدریج که کشت فروشی تبدیل به کشت اصلی شد، ترتیبات اقتصادی جدیدی بین مردان و زنان و نگرش‌های جدیدی در رابطه با برتری اقتصادی و اجتماعی مردان پدید آمد. امروزه این بهره کشی از مستعمرات با اشکال پیش رفته تر - هم راه با آن چه میس «برون ریزی هزینه‌ها» از کشورهای صنعتی به جهان سوم می‌خواند - ادامه دارد. دیگر این صرفا مواد اولیه نیست، که از مستعمرات به کشورهای صنعتی صادر می‌شود، اینک آن مستعمرات قبلی به طرز فزاینده‌ای تبدیل به جایگاه های خود تولید می‌شوند؛ چون به کارگران آن‌ها می‌توان به مراتب کمتر از کارگران کشورهای صنعتی مزد داد. زنان بهترین نیروی کار در جهان سوم هستند، از این جهت که به آن‌ها می‌توان حتما کمتر از مردان مزد داد. در عین حال، زنان در جهان صنعتی از طریق آن چه میس «خانم خانه گردان» می‌نامد، استثمار می‌شوند. یعنی یک فراگرد تاریخی ضروری برای رشد صنعت، که زنان طی آن به صورت مصرف کنندگان اصلی تولیدات این صنعت بسیج می‌شوند. میس می‌گوید: این دو فراگرد مستعمره گردانی و خانم خانه گردان سخت و علنا به هم گره خورده‌اند. بدون بهره کشی از مستعمرات بیرونی - قبلا به صورت مستعمرات مستقیم و امروزه در درون تقسیم بندی جدید کار جهانی - ایجاد «مستعمره درونی» با معنای خانوادگی هسته‌ای و زنی که مردی «نان آور» خرج او را بدهد، عملی نبود. تحلیل میس گرچه از حیث نظری

و تجربی قابل نقد است، اما در به تصویر کشیدن ارتباط نزدیک میان سرکوب زنان در کشورهای جهان سوم و سرکوب زنان در کشورهای صنعتی برانگیزاننده است. او می‌گوید: ساختارهای استثمارگر سرمایه داری و استعمار، در ضمن بخش اعظم آن، مبنایی را که برای هم بستگی بین المللی زنانه وجود داشت از میان برده است؛ زیرا منافع زنان در نقاط مختلف جهان، بنا به تعریف این نظام ها از آن‌ها، با هم در تعارض قرار گرفته‌اند. برای نمونه، ممکن است دریافت دست مرزهای بالاتر به نفع زنانی باشد که در صنعت پوشاک در جهان سوم کار می‌کنند، اما به این معنی هم هست که لباس‌ها برای زنان کشورهای صنعتی گران تر تمام خواهد شد و این بر خلاف منافع آن‌ها در مقام مصرف کننده است. راه حل، طبق استنباط میس، پایان دادن به الگوی «جبران عقب ماندگی» در توسعه و حرکت به سمت آزادسازی مصرف کننده است. گونه‌ای آزادی، که به عقیده میس، به زنان سراسر دنیا نفع می‌رساند. ظاهرا دعاوی میس دربارهی «خانم خانه گردان» زنان کشورهای صنعتی باید تعدیل شود؛ زیرا همان طور که قبلا ذکر شد، همه روزه زنان بیشتر و بیشتری در کشورهای سرمایه داری عملا به بازار کار روی می‌آورند (اگر چه اغلب با دست مزد ناچیز و به شکل شاغل نیمه وقت یا موقت). در این صورت، آیا می‌توان این زنان را واقعا بیش از هر چیز خانم‌های خانه‌ای شمرد، که باید کالاهایی را مصرف کنند که حاصل بهره کشی از زنان جهان سوم است؟ اما آن چه میس مورد تاکید قرار داده، گره خوردن شیوهی اعمال سلطه و کنترل مردان بر زنان، اقتصاد جهانی، است. همان طور که در مورد زنان کشورهای صنعتی می‌توان گفت، زنان در جهان سوم هم در بسیاری از موارد یک کار روزانهی مضاعف انجام می‌دهند: استخدام در بخش تولید خارج از خانه و سپس بر دوش کشیدن بخش اعظم کار خانگی در خانواده. اما همان طور که موهانتی نشان می‌دهد، تقسیم جنسی کار چه بسا برای زنان مختلف در سراسر جهان معانی مختلفی داشته باشد و این تفاوت‌ها را فمینیست‌های که می‌جنگند، تا به این تقسیم جنسی کار پایان دهند و مطمئن شوند که زنان نه در کار دست مزدی استثمار می‌شوند و نه در کار رایگان، باید در نظر داشته باشند.

### فمینیسم و محیط زیست

یکی از عواقب رشد اقتصاد جهانی و ترویج

الگوهای توسعه‌ی اروپا محور، تخریب مدام پر شتاب اکوسیستم جهان بوده است. برخی از فمینیست‌ها مثل واندنا شیوا گفته‌اند، که بوم‌شناسی (اکولوژی) یک مسأله‌ی خاص فمینیستی است و چیزی را که می‌توان «اکوفمینیسم» نامید به وجود آورده‌اند. بحث اکوفمینیسم پیشنهادی شیوا این است، که پیش از ظهور استعمار غربی و علوم غربی، بومیان در سراسر جهان روابط نزدیک و به نسبت دوستانه‌ی با جهان طبیعی داشتند و نیروهای طبیعی عموماً مونث تصور می‌شدند؛ چون مظهر قدرت‌های مولد رویش و زایش بودند. یک «اصل مونث» بازتابی از روابط خاص زن با طبیعت از طریق تناسلی و تولیدی، بچه زاییدن و تغذیه‌ی بچه‌ها و سلامت نگه داشتن آن‌ها در طول رشدشان، وجود داشت. این اصل مونث، تضمینی بود برای این که از محیط زیست طبیعی سوء استفاده نشود، بلکه به آن رسیدگی



شود و با احتیاط مورد بهره‌برداری قرار گیرد. با ظهور استعمار غربی، که استفاده‌ی اشتراکی از زمین و حق زنان بر زمین را — چنان که دیدیم — تضعیف کرد و با علوم غربی، که تلقی طبیعت صرفاً به مثابه منبعی برای استفاده‌ی انسان و نه چیزی که باید مثل سابق محترم و مکرم شمرده، تصور همگانی از آن را دگرگون ساخت، این رابطه با طبیعت و منابع طبیعی به شدت آسیب دید. به این ترتیب، اصل مونث واژگونه شد، اما طبیعت که هم چنان مونث انگاشته می‌شود، اینک به جای منبعی پر قدرت، منبعی منفعل بود. این واژگونی، راه را برای تخریب محیط زیست، استفاده‌ی بیش از حد از زمین و گسترش تکنولوژی زیان بار هموار کرد. تنها راه فرار از این چرخه‌ی مداوم بحران بوم‌شناختی، برقراری مجدد رابطه‌ی اولیه‌ی زنان با محیط زیست است و ترویج «بازگشت به طبیعت». شیوا تأکید می‌کند، که دانش زنان برای حفظ تنوع زیستی حیاتی است. این دانشی است متفاوت با دانش مردان؛ دانشی است، که میان بخش‌های مختلف تولید کشاورزی پیوندهایی برقرار می‌کند؛ اما دانشی است که اغلب نامرئی مانده است.

نادیده ماندن کار و دانش زنان، ناشی از تعصب جنسیتی‌بی است که در نقطه‌ی ارزیابی واقع‌گرایانه‌ی کمک‌های زنان کور است. هم

چنین نادیده ماندن زنان در یک رویکرد جانب دارانه، از هم گسیخته و واگشت گرا نسبت به توسعه ریشه دارد، که با جنگل‌ها، حیوانات اهلی و محصولات کشاورزی، به طور مستقل از یک دیگر برخورد می‌کند.

اگر بوم‌سازگان جهان و تنوع زیستی باید حفظ شود، در این صورت مهم‌ترین کار این است که شروع به گوش دادن به حرف‌های زنان کنیم و دانش آنان را جدی بگیریم.

اکوفمینیسم به دلیل بازتولید تقسیمی ذاتی میان مردان و زنان، فرهنگ و طبیعت، در این بحث‌اش که زنان به طبیعت نزدیک‌ترند و دانش بیشتری از تنوع زیستی و مسایل دیگر دارند، مورد انتقاد قرار گرفته است.

اکوفمینیست‌ها در مقابل این اتهام به نوبه‌ی خود دلایلی آورده و می‌گویند، که یک تفاوت ذاتی، ثابت و عام را بین مردان و زنان مسلم نمی‌گیرند، بلکه فقط سعی می‌کنند ارزش روابطی را احیا کنند که تقسیمات دوگانه‌ی غربی مردسالارانه با ربط دادن به فرهنگ و عقل و زنان به طبیعت و عاطفه از ارزش انداخته‌اند. چنان که ماری ملور خاطر نشان می‌سازد: نقدهای فمینیستی زیادی از تصور غربی از «انسان» به مثابه باز نمودن تجربه‌ها، ارزش‌ها، و منافع مردان سفید بورژوا صورت گرفته است. دعوای بوم‌محورها و اکوفمینیست‌ها — هر دو — این است، که الگوی غربی

مدرنیته که مبنایش همین «انسان» بوده، به هزینه‌ی زنان و طبیعت — هر دو — به دست آمده است. مفاهیم غربی اراده‌ی آزاد و استقلال در بطن خود حاوی ایده‌ی فراتر رفتن از جهان طبیعی‌اند. زیست‌شناسی (تن‌ها) و بوم‌سازگان (طبیعت) نسبت به امور اجتماعی بیرونی‌اند.

یک نقد دیگر که می‌توان به اکوفمینیسم وارد کرد، این است که برای زنان فقیر در جهان سوم که نومیدانه می‌کوشند غذای کافی برای زنده ماندن و تغذیه‌ی فرزندان خود پیدا کنند، بوم‌شناسی دغدغه‌ی اصلی نیست. در این صورت، نگرانی‌های بوم‌شناختی را می‌توان یکی از تجملات رنگین‌زنان ثروت مندتر شمرده، که وقت اضافی برای سرگرم کردن خود با مشکلات بوم‌سازگان را دارند. ملارا اگوندیپ — لسلی، یک فمینیست آفریقایی، می‌گوید: «مشکلات بوم‌شناختی و بوم‌سازگان در کشورهای جهان سوم در

اولویت نیستند. و نباید قبل از ذکر مشکلات بسیار جدی اجتماعی ـ اقتصادی نامی از آن برد.» این نکته‌ای است صحیح، اما با این همه حتی اگر آدمی بپذیرد که علایق بوم‌شناختی باید نسبت به مشکلات اجتماعی ـ اقتصادی جهان سوم جایی ثانوی را اشغال کنند، هشدار دادن اکوفمینیست‌هایی مانند شیوا در مورد شیوه‌های نادیده ماندن دانش خاص زنان کمک مهمی بوده است. و این امر شاید نه تنها در مورد دانش مربوط به محیط زیست، بلکه هم چنین در مورد سایر اشکال دانش، حقیقتی در خود داشته باشد. این رویت ناپذیری دانش زنان و خود زنان، مسأله‌ای است که فمینیست‌ها اگر مایل به دگرگون کردن اقتصاد بین‌المللی و سیاست بین‌المللی هستند، باید به آن بپردازند. همان‌طور که سینتیا انلو تأکید می‌کند: «برای فهمیدن این که چگونه و چرا قدرت بین‌المللی این شکل‌هایی را می‌گیرد که شاهدیم، رویت‌پذیر کردن زنان ضرورت دارد.»

\* \* \*

\* دوتا مگ هالیس، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه اوهایو در ایالات متحده است.

\* \* \*